

موضوع: نقد و بررسی کتاب نهاية الحكمة

استاد: حضرت آیت الله سیّدان

مورخ: ۱۳۹۹/۷/۷

جلسه: نوزدهم

* * *

بسم الله الرحمن الرحيم

و ثامناً أن الشيئية مساوقة للوجود، فما لا وجود له لا شئيّة له، فالمعدوم من حيث هو معدوم ليس بشيء. و نسب إلى المعتزلة أن للماهيات الممكنة المعدومة شئيّة في العدم، وأن بين الوجود والعدم واسطة يسمونها الحال، و عرفوها بصفة الموجود التي ليست موجودة ولا معدومة، كالمضحكية والكاتبية للإنسان؛ لكنهم ينفون الواسطة بين النفي والإثبات، فالمنفى هو المحال؛ والثابت هو الواجب، والممكن الموجود، والممكن المعدوم، والحال التي ليست بموجودة ولا معدومة. وهذه دعاو يدفعها صريح العقل، وهي بالاصطلاح أشبه منها بالنظرات العلمية، فالصفح عن البحث فيها أولى^١.

❖ مقدمه:

بر اصالت وجود و اعتباریت ماهیت فروعی مترتب می شود که هفت فرع از آن فروع بیان شد؛ و اکنون به فرع هشتم رسیدیم.

❖ فرع هشتم: مساوق بودن وجود با شئییت

شئییت مساوق است با وجود، یعنی هم مصداقشان یکی است و هم جهت صدقشان یکی است. پس هر موجودی از آن جهت که موجود است شیء است و هر شیء از آن جهت که

١. نهاية الحكمة ص ١٦ الفصل الثاني في أصالة الوجود و اعتبارية الماهية

شیئیت دارد، موجود است. نتیجتاً آنچه وجود ندارد، شیئیت ندارد، پس نقیض وجود یعنی عدم از آن جهت که معدوم است شیئیت ندارد.

پس اگر چیزی وجود نداشت، شیئیت نیز ندارد؛ زیرا وقتی اصالت با وجود شد، هرچه که وجود ندارد باطل محض است و تحقق ندارد، در نتیجه مطلبی که به معتزله نسبت داده شده است، باطل است و آن این است که ممکن است چیزی وجود نداشته باشد اما برای او شیئیتی باشد.

ماهیات و ممکناتی که معدوم هستند، شیئیت ندارند. اما معتزله می‌گویند که ممکناتی که معدوم هستند در عدم شیئیت دارند؛ و واسطه‌ای بین وجود و عدم قائل شدند.

مثلاً می‌گویند انسانی که موجود نیست ولی ممکن الوجود است، در عدم یک شیئیتی دارد. به واسطه‌ای که بین وجود و عدم قائل هستند «حال» می‌گویند، و حال را اینگونه معرفی می‌کنند که: صفتی است برای موجود که نه وجود دارد و نه معدوم است.

مثل ضاحکیت برای انسان. انسان ممکن است که ضاحک باشد.

از جهتی که ضاحکیت صفت موجود است، معدوم نیست؛ زیرا به هر حال صفت یک شیء موجود، نمی‌تواند معدوم باشد، و از جهتی که خارجیت ندارد، موجود نیست، بلکه حال است.

ایشان بین وجود و عدم واسطه قائل شده‌اند، اما بین نفی و اثبات واسطه قائل نشده‌اند. یعنی ایشان نفی و اثبات را نقیض یکدیگر می‌دانند و هرگونه واسطه را میان آن دو نفی می‌کنند. پس منفی را محال می‌دانند و مصداق آن را فقط معدومات محال می‌دانند و ثابت را اعم از مطلق موجود می‌دانند، یعنی ثابت، شامل واجب، ممکن موجود، ممکن معدوم و حال که نه موجود است و نه معدوم، می‌شود.

مؤلف می‌فرماید: اینها جعل اصطلاح است و نظریه علمی نیست، ادعاهایی است که عقل صریحاً با آن مخالف است و ارزش بحث کردن ندارد.

و تاسعاً: أن حقيقة الوجود بما هي حقيقة الوجود لا سبب لها وراءها؛ أي: إن هويته العينية التي هي لذاتها أصيلة موجودة طاردة للعدم، لا تتوقف في تحققها على شيء خارج عن هذه الحقيقة، سواء كان سبباً تاماً أو ناقصاً؛ وذلك لمكان أصالتها و بطلان ما وراءها. نعم؛ لا بأس بتوقف بعض مراتب هذه الحقيقة على بعض؛ كتوقف الوجود الإمكانى على الوجود الواجبي؛ و توقف بعض الممكنات على بعض. و من هنا يظهر أن لا مجرى لبرهان اللّم في الفلسفة الإلهية الباحثة عن أحكام الموجود من حيث هو موجود.^٢

❖ فرع نهم: وجود علتى وراى خود ندارد

حقيقت وجود اصالت دارد و واحد است و غير از او در خارج چیزی نیست؛ لذا چیزی نیست که علت برای وجود باشد، چون جز وجود چیزی نیست تا وجود معلول آن باشد. البته درست است که مراتب وجود، متوقف بر یکدیگراند و غير از مرتبه واجب، بقیه مراتب، علت می‌خواهند و علتشان واجب الوجود است؛ اما خود وجود یعنی کل هستی و نه مرتبه خاصی از آن، سبب و علتى وراى خود ندارد. چه بخواهد آن علت، تام باشد و چه ناقص باشد؛ چراکه اصالت با وجود است و هرچه وراى وجود باشد پوچ و باطل است و پوچ و باطل نمی‌تواند علت ناقصه و یا تامه برای چیزی باشد.

البته این در صورتی است که کل وجود و هستی را یکجا در نظر بگیریم، کل هستی به عنوان یک حقیقت واحد، علتى وراى خود ندارد، بلکه قائم به خود و مستغنی از غیر خود است. و این مطلب منافاتی ندارد با اینکه برخی مراتب متوقف بر برخی دیگر باشند. مثل توقف موجود ممکن بر واجب الوجود یا توقف در مراتب ممکنات، مثل توقف درخت بر آب و خاک که همه ممکن الوجود هستند.

مناقشه ای که خوب است در همین جا مطرح بشود این است که فرمودند اصالت با وجود است و وجود هم واحد است، بعد از اصالت و وحدت وجود دو مبنا مطرح است.

٢. نهاية الحكمة ص ١٦ الفصل الثانی فی أصالة الوجود و اعتباریة الماهیة

یک مبنا، مبنای وحدت اطلاق وجود است که در آن مراتبی وجود ندارد بلکه یک وجود و تطورات آن مطرح است. یک وجود و ظهورات و انحاء مختلفه همان وجود که تعینات مختلف پیدا کرده است، که این مبنای ابن عربی است و مرحوم آخوند ملاصدرا هم در نهایت به همین مطلب می‌رسند.

مرحوم ملاصدرا می‌فرمایند که در انتها خداوند مرا هدایت کرد و فهمیدم که غیر از وجود و تطورات وجود، چیزی نیست. مثل دریا و امواج و شکن‌های دریا که در مقام بررسی، امواج عین دریا است. یعنی دریا است که به این امواج مِطْوَر شده است، لذا می‌توان گفت که دریا موج است و موج دریا است و می‌توان گفت که دریا موج نیست و موج دریا نیست.

وقتی می‌گوییم دریا موج نیست و موج دریا نیست به اعتبار حفظ تعین آن می‌گوییم. اما با صرف نظر کردن از ملاحظه تعین، موج دریا است و دریا موج است.

مثال دیگری که اصرار بر آن دارند این است که می‌گویند وحدت اطلاق مثل موم است که با آن موم اشکال مختلفه درست می‌شود. موم به شکل شیر، به شکل درخت، به شکل انسان در می‌آید و هر کدام اسامی مختلفی دارند اما عاقل می‌داند که جز موم چیزی نیست.

به هر شکلی که خواهی جامه می‌پوش که من آن قدر عاقل می‌شناسم یعنی حقیقت یکی است فقط به اشکال مختلفه در آمده است.

فعلاً ما با مبنای وحدت اطلاق کاری نداریم و مشکلاتش را بعداً مطرح می‌کنیم.

اما مبنای دوم مبنای وحدت تشکیکی وجود می‌باشد که در همین کتاب مطرح می‌شود و در آینده مفصل توضیح داده خواهد شد و همچنین مختار مؤلف می‌باشد.

وحدت تشکیکی، یعنی وجود دارای مراتبی است که هر مرتبه با دیگری تفاوت دارد اما حقیقتشان یک چیز است، مثل نور که درجات مختلف دارد و با هم تفاوت دارند اما حقیقتشان یک چیز است.

اما مناقشه‌ای که مطرح می‌شود در اینجا و طبق این مبنا این است که صحیح است که مرتبه ممکن الوجود با مرتبه واجب الوجود تفاوت می‌کند اما اگر ممکن الوجود حقیقتاً غیر از واجب الوجود است، پس وحدت معنا ندارد، زیرا دو وجود مطرح است، و لازمه دیگر این مطلب این

است که واجب، ممکنات را ایجاد کرده باشد در حالی که خلقت و ایجاد با صدور و قاعدهٔ الواحد که مورد قبول شما است نمی‌سازد.

و اگر حقیقت ممکن الوجود و واجب الوجود یک چیز باشد، تناقض پیش می‌آید؛ زیرا غنی مطلق با نیازمند مطلق در یک حقیقت جمع نمی‌شود. یعنی نمی‌شود که حقیقتی، هم در ذاتش و حقیقتش وجوب وجود باشد و هم عدم وجوب وجود باشد.

مرحوم آقا شیخ محمدتقی آملی به همین جهت توجه داشتند و لذا در بحث حدوث و قدم تصریح کرده اند که اصلاً بحث حدوث و قدم موضوع ندارد، چون در عالم واقع، ماهیات پوچ محض هستند، و هر آنچه هست وجود است و همه وجودات نازله از صقع ربوبی حق هستند، از صقع ربوبی حق تنزل و ترشح کرده‌اند، و چون این چنین‌اند حدوث معنا ندارد و دیگر حادث نیستند. چیزی که هست وجود است، وجود هم قدیم است، پس حادثی نیست تا بحث از حدوث و قدم شود.

أن العالم بمعنى ما سوى الله من مجرداته و مادیاته، علویاته و سفلیاته، مرکب من الوجود الإمكانی و ماهیة الاعتباریة، حیث أنه ممکن وکل ممکن زوج ترکیبی، مرکب من الوجود و الماهیة، اما الماهیات فهی لِمکان کونها أمور اعتباری، کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء، لیس لها حقیقة ولا أثر. فلیست إلا اسماء سمّیوها ما أنزل الله بها من سلطان، بل النازل من صقعه لیس إلا الوجود، فالماهیة لیس شیئاً حتی یبحث عن حدیث قدمها أو حدوثها، و اما الوجودات فهی و إن كانت متحققات، إلا أنها لیست خارجة عن صقع الربوبی، لأنها تنزلات وجود الحق و تجلیاته و رشحاته والفرق بینهما بالتشکیک لا بالتباین. ۳

غیر از خدا هر آنچه هست، مرکب از وجودات امکانی و ماهیات اعتباری است، ماهیات که باطل محض و مانند سراب هستند و اصلاً چیزی نیستند تا از حدوث و قدم آن‌ها بحث کنیم. آنچه از صقع ربوبی حضرت حق ترشح کرده است، وجود است، و وجودات هم در حقیقت یک

۳. درر الفوائد، محمدتقی آملی، ص ۲۶۲، محصله أن العالم.....

چیز هستند و تنزلاتِ وجود حق هستند و فرقی که بین وجودات است به تشکیک است و تباینی با یکدیگر ندارند. لذا بحث از حدوث و قدم جایگاهی ندارد.

و به حدیثی هم به عنوان مؤید مبانی خودشان استناد می‌کنند که حضرت در آن حدیث می‌فرماید:

بینونیت بین خلق و خدا بینونت صفتی است و بینونت عزلی نیست. معنای صحیح این حدیث این است که خداوند با خلق از اصل و اساس و در حقیقت، بینونت دارند، صفت در این حدیث همان‌طور که بزرگان هم تعبیر کرده‌اند یعنی توصیف، یعنی در اصل توصیف با هم فرق دارند، ذات مقدس حضرت حق یک حقیقت است و کائنات و مخلوقات یک حقیقت دیگری هستند، ذات حضرت حق حقیقت غنی بالذات است و کائنات حقیقت مفتقر بالذات هستند.

در نتیجه بنا بر تشکیک از اضعف موجودات تا اعلی مرتبه وجود که ذات مقدس حضرت حق باشد همه یک حقیقت است، اما اشکال ما جای خود باقی ماند که نمی‌شود وجوب وجود و عدم وجوب وجود در یک حقیقت جمع بشود.

❖ خلاصه :

فرع هشتم از فروع اصالت وجود، مساوق بودن وجود با شیئیت است. شیئیت مساوق است با وجود، یعنی هم مصداقشان یکی است و هم جهت صدقشان یکی است. پس هر موجودی از آن جهت که موجود است شیء است و هر شیء از آن جهت که شیئیت دارد، موجود است. نتیجتاً آنچه وجود ندارد، شیئیت ندارد، پس نقیض وجود یعنی عدم از آن جهت که معدوم است شیئیت ندارد.

در نتیجه مطلبی که به معتزله نسبت داده شده است، باطل است و آن این است که ممکن است چیزی وجود نداشته باشد اما برای او شیئیتی باشد.

ماهیات و ممکناتی که معدوم هستند، شیئیت ندارند. اما معتزله می‌گویند که ممکناتی که معدوم هستند در عدم شیئیت دارند؛ و واسطه ای بین وجود و عدم قائل شدند.

مثلاً می‌گویند انسانی که موجود نیست ولی ممکن الوجود است، در عدم یک شیئیتی دارد.

به واسطه‌ای که بین وجود و عدم قائل هستند «حال» می‌گویند، و حال را اینگونه معرفی می‌کنند که: صفتی است برای موجود که نه وجود دارد و نه معدوم است. مثل ضاحکیت برای انسان. انسان ممکن است که ضاحک باشد. از جهتی که ضاحکیت صفت موجود است، معدوم نیست؛ زیرا به هر حال صفت یک شیء موجود، نمی‌تواند معدوم باشد، و از جهتی که خارجیت ندارد، موجود نیست، بلکه حال است. ایشان بین وجود و عدم واسطه قائل شده‌اند، اما بین نفی و اثبات واسطه قائل نشده‌اند. مؤلف می‌فرماید: اینها جعل اصطلاح است و نظریه علمی نیست، ادعاهایی است که عقل صریحاً با آن مخالف است و ارزش بحث کردن ندارد. فرع نهم این است که وجود علتی و رای خودش ندارد. حقیقت وجود اصالت دارد و واحد است و غیر از او چیزی نیست؛ لذا چیزی نیست که علت برای وجود باشد. البته این در صورتی است که کل وجود و هستی را یکجا در نظر بگیریم، کل هستی به عنوان یک حقیقت واحد، علتی و رای خود ندارد، بلکه قائم به خود و مستغنی از غیر خود است. و این مطلب منافاتی ندارد با اینکه برخی مراتب متوقف بر برخی دیگر باشند. مثل توقف موجود ممکن بر واجب الوجود یا توقف در مراتب ممکنات، مثل توقف درخت بر آب و خاک که همه ممکن الوجود هستند.

اما مناقشه‌ای که مطرح می‌شود در اینجا این است که صحیح است که مرتبه ممکن الوجود با مرتبه واجب الوجود تفاوت می‌کند اما اگر ممکن الوجود حقیقتاً غیر از واجب الوجود است، پس وحدت معنا ندارد، زیرا دو وجود مطرح است، و لازمه دیگر این مطلب این است که واجب، ممکنات را ایجاد کرده باشد در حالی که خلقت و ایجاد با صدور و قاعده الواحد که مورد قبول شما است نمی‌سازد. و اگر حقیقت ممکن الوجود و واجب الوجود یک چیز باشد، تناقض پیش می‌آید؛ زیرا غنی مطلق با نیازمند مطلق در یک حقیقت جمع نمی‌شود. یعنی نمی‌شود که حقیقتی، هم در ذاتش وجوب وجود باشد و هم عدم وجوب وجود باشد.

👈 کارگروه تهیه و تدوین مدرسه علوم دینی

حضرت ولی عصر (عج)